

صدای آب

ملا حسین شبها به ملاقات حضرت اعلی می رفت و تا طلوع صبح در خدمت ایشان می نشست و به بیانات مبارک گوش می داد. برای او هر لحظه ملاقاتها یک عمر ارزش داشت. با طلوع خورشید، خورشید شادمانی ملا حسین غروب می کرد. از منزل حضرت اعلی بیرون می آمد و به انتظار شب می نشست. روز به روز، به تعداد اصحاب حضرت اعلی اضافه می شد و از همه جا به شیراز می آمدند. چرا خودشان را به آب و آتش می زدند؟ چرا خانه و زندگی خود را رها می کردند؟ شاید نسیمی عطر گلهای شیراز را برایشان می برد. شاید فرشته ای به ایشان قصه ظهور جدید را می گفت. می دانستند که باید جانشان را در این راه فدا کنند. ولی چرا می آمدند؟ تشنه بودند و سالها انتظار روز موعود را کشیده بودند و حالا زمزمه جویبار بهشتی را می شنیدند. صدای آب، صدای چشمه های جاری از شیراز می آمد. همان صدایی که اعراب صحرا را به دنبال حضرت محمد کشانده بود تا در کوه احد در راه خدا بجنگند. همان صدایی که آنها را پشت خانه پیغمبر می کشید تا بنشینند و به آواز مناجات و تلاوت قران گوش دهند. حالا این صدا از شیراز می آمد و آنها هر چه داشتند رها می کردند و راه شیراز را در پیش می گرفتند.

در شیراز هیاهو و آشوب روز به روز بیشتر می شد. مردم نادان ظهور جدید را مخالف دیانت اسلام می دانستند. علمای نادانی هم که مقام و قدرت خود را در خطر می دیدند، بر آتش این آشوب دامن می زدند. و کار به اندازه ای به حضرت اعلی سخت شد که به ملا حسین امر فرمودند از شیراز به خراسان بروند و بقیه اصحاب را به اصفهان فرستادند. ولی با این همه شهرت امر حضرت اعلی روز به روز در ایران بالاتر می گرفت. عده زیادی از مشهورترین علما و دانشمندان اسلام به امر آن حضرت مومن شده بودند. این موضوع حتی محمد شاه قاجار، سلطان ایران، را به فکر واداشت و او سید یحیی دارابی را که یکی از علمای مشهور و مورد اعتمادش بود، برای تحقیق به شیراز فرستاد. بعد از مدت کوتاهی شنید که سید یحیی به حضرت اعلی ایمان آورده و جزو فداییان آن حضرت شده است. سید یحیی دارابی که به جناب وحید شهرت یافتند، بعدها در نیریز با نهایت شجاعت در راه حضرت اعلی به شهادت رسیدند.

حضرت اعلی می دانستند که وضع به این ترتیب باقی نخواهد ماند. برای این بود که مقدمات همه کارها را آماده فرمودند. دارابی و منزل خودشان را به مادر و خانمشان واگذار کردند. به خانمشان دلداری می دادند که اگر اتفاقی پیش آمد غمگین و ناراحت نشوند و به خدا امیدوار باشند. حتی به ایشان فرمودند من

جان خودم را در راه خداوند فدا خواهم کرد. شما باید صبر داشته باشید و بدانید که آنچه پیش خواهد آمد خواست خداوند است. حسین خان حاکم فارس همیشه سعی داشت بهانه ای پیدا کند و حضرت اعلی را مورد آزار و اذیت قرار دهد. به این دلیل شبی که به او خبر دادند جمعی در منزل حضرت اعلی جمع شده اند، به داروغه دستور داد با عده ای از مامورین مخفیانه خودشان را به منزل حضرت اعلی برسانند و بطور ناگهانی داخل شده هر که در منزل است، دستگیر نمایند و نزد او ببرند و قسم خورد که سید باب و پیروانش را خواهد کشت تا دیگر کسی جرات نکند در شیراز از این حرفها بزند. داروغه دستور حسین خان را انجام داد. وقتی داخل منزل مبارک شدند، جز حضرت اعلی و دایی ایشان و سید کاظم زنجانی کس دیگری را نیافتند. حضرت اعلی و سید کاظم زنجانی را گرفتند و هر چه کاغذ و نوشته در منزل بود، برداشتند تا نزد حسین خان ببرند. اما وقتی به بازار رسیدند، دیدند هیاهوی عجیبی به راه افتاده است و صدای ناله و فریاد بلند است. مثل اینکه بلای بزرگی نازل شده بود. از هر طرف تابوت می بردند و به دنبال هر تابوت عده ای زن و مرد گریه و زاری می کردند. معلوم شد به طور ناگهانی مرض «وبا» شیوع یافته است و یک شبه در حدود صد نفر را کشته است. مردم خانه هایشان را رها کرده به طرفی می گریختند.

حتی حسین خان از ترس «وبا» از شیراز گریخته بود. داروغه خیلی ترسید. تصمیم گرفت حضرت اعلی را به منزل خودش ببرد تا دستور حسین برسد. ولی وقتی به منزل رسید، با نهایت وحشت فهمید که تنها پسرش وبا گرفته و در حال مرگ است. بی اختیار خودش را به پای حضرت اعلی انداخت دامن مبارک را گرفت و با گریه و زاری از ایشان خواست که از گناهان او بگذرند و فرزندش را نجات دهند. حضرت اعلی که او را آنچنان پشیمان دیدند، از گنااهش در گذشتند و فرزند او از مرگ نجات یافت. داروغه فوراً نامه ای به حسین خان نوشت و او را نصیحت کرد که از خدا ترس و به خود و خانواده ات رحم کن و دست از این رفتار بردار. حسین خان در جواب نوشت که حضرت اعلی را آزاد کنند تا هر جا که میل دارند بروند. مدتی نگذشت که حسین خان مورد خشم شاه قرار گرفت و از حکومت شیراز بر کنار شد و تا آخر عمر با بدبختی و فلاکت روزگار گذرانید. اما حضرت اعلی از منزل داروغه به دایی شان پیغام دادند که از شیراز می روند و خانم و مادرشان را به ایشان سپرده خداحافظی کردند.